

می چکید، به آب داده کفن خواستند نبود. تربتی که این پادشاه بدبخت به دست خود از مرقد مطهر حسین بن علی صلوة الله علیه که پیوسته به آن تبرک می کرد و بایستی در این حین به بدنش آمیخته شود، به دست نیامد. محمد علی خان امین السلطنه رختدار و صندوقدار که بابی سوادى و ناقابلی به توجه و الطاف این پادشاه مکانتی داشت، نه خود ماند و نه کسی در صندوقخانه گذاشت که لوازم تجهیز پادشاه معطل نماند. پس ساعتی که شاه ایران برهنه و بی کفن ماند، عضدالملک برد متبرک و تربت خالص و ذخیره روز سیاه خود را آورد و شاه را از خاک برداشت. جنازه را بعد از غسل و تکفین به اتاق بردند، حالا شال نیست که احتراماً جسد مطهر را به آن بپوشانند چرا که پروردگان نعمت و برآوردگان تربیت شاه مقتول همه پراکنده و به خود مشغول بودند. بالاخره امین الدوله به آقا نجف نایب گفت یک طاق شال ترمه رضایی که به مختط دوخته شده بود، بشکافد و روی جنازه بکشند.

به صوابدید وزرا و ارکان دربار قرار دادند جنازه شاهنشاه شهید در تکیه دولتی که جنب سرای سلطنتی است، امانت گذاشته شود. امام جمعه را اعلام کردند بیاید و نماز بگزارد. در صلوة میت هم که امری واجب شرعی است، غالب چاکران مخصوص و برگزیدگان حضرت غایب بودند. جسد پاک ناصرالدین شاه را از تالار به حیاط نقل داده هر که حضور داشت به نماز ایستاد و با دیده اشکبار فاتحه گفت. در حمل نعش و رسانیدن امانت به تکیه که صفة قبلی آن به طرز مقبول به اشجار و ازهار آراسته و به هرگونه چراغ مزین شده بود، تمثال شاه را به دیوار مقابل نصب و اطراف را سیاه پوشیده بودند. همه مشایعت کردند، امین السلطان را مشاهده این منظره غمناک بیتاب کرد و خود را به خاک انداخت، ناله و فغان برآورد. دیگران از نوحه و زاری ولوله افکندند؛ علی الخصوص که خبر مرگ شاه به اهل حرم رسیده بود، غوغای بیوگی و یتیمی و بی صاحبی از یک فوج زنان برخاسته، مهیج نوحه و ندبه نوکرها می شد. بالجمله پادشاهی که در این ایام بایستی به سلام عام بنشیند و از جشن قرن خود کام یابد، از تخت به تابوت رخت بست و تارک تاجدار به خاک برد.

روایت دیگر هم از محدثین ثقة و طرق خاصه است که اشتغال شاه به یادداشتها و مسودات محرمانه و آن دقت و مراقبت به کتمان و پنهانی آن، از گذاشتن به کیف مخصوص و بستن و کلید کیف را از خود جدا نکردن، خیال امین السلطان را مضطرب

کرده بود. وسیله اطلاع می جست و چاره کشف سر می خواست، لاجرم دختر باغبانباشی را تطمیع نمود که در خواب مفتاح راز نهان به دست آورد و رشته خبر به دست دهد. چنان کرد و چون به امین السلطان آشکار گردید شاه قصد مؤاخذه و سلب اختیارات او دارد و از پس جشن قرن کارها دگرگون می شود، خود مؤسس جنایت و منشأ خیانت شد. مار در آستین پرورد که به هنگام ضرورت کار را تمام کند. بر فرض صحت این خبر، باز آلت فساد و نهال فنا را همت شخص ناصرالدین شاه پرورد.<sup>۱</sup>

### در سفارت انگلیس چه خبر بود؟

#### عجز و لابه نایب السلطنه در نزد دیپلماتهای انگلیسی

«خبرهای مربوط به تیر خوردن شاه در ساعت دو بعد از ظهر به سفارتهای روس و انگلیس رسید، اما در اثنای چنین بحرانی امین السلطان فقط از کلنل و. ا. کاساکوفسکی، فرمانده بریگاد قزاق یاری جست. در دستخطی که صدراعظم شتاب زده نوشته بود، سرهنگ را مأمور کرده بود که «قزاقها را احضار و در شهر به گشت بگمارید که از بروز اغتشاش جلوگیری به عمل آید». در یادداشت نوشته بود که ذات اقدس یعنی شاه کاملاً سلامت است. برای ممانعت از انتشار شایعات کاساکوفسکی اعلام کرد که سفیر عثمانی، منیف پاشا که قرار بود چند روز دیگر به تهران فرود آید، ناگهان وارد شده و شاه به بریگاد فرمان داده است که گارد احترام تشکیل دهد. پس از چند دقیقه قزاقها به راه افتادند و تمام شهر به دست کاساکوفسکی افتاد.

کاساکوفسکی پس از صدور دستورهای لازم به کاخ سلطنتی می رود و در آنجا رجال دولت را می بیند که گردآمده اند و امین السلطان در رأس ایشان قرار دارد و چنان می نماید که بر اوضاع سخت مسلط است. ناگهان کامران میرزا نایب السلطنه فرزند محبوب شاه و وزیر جنگ وارد اتاق می شود و رنگ پریده با حالی زار و نزار و دیدگانی غلطان و گردان می گوید: «وحشت آور است، درست به قلب خورده...» کاساکوفسکی رو به امین السلطان

۱ - خاطرات سیاسی امین الدوله - به کوشش حافظ فرمانفرمایان - صص ۱۹۲ الی ۲۰۶.

دلایل و قرائن گوناگون حکایت از آن می کند که نهمت امین الدوله و دیگر مخالفان امین السلطان بی اساس و ناشی از غرض ورزی است و امین السلطان از مشارکت در ترور ناصرالدین شاه هیچ فایده ای نمی برده و در هر حال باید گفت امین السلطان نسبت به ناصرالدین شاه که او را از مقام ناچیز قاطرچی گری و صاحب جمع قاطرخانه به مقاماتی آنچنان رفیع ارتقاء داد وفادار بوده است.

می‌کند و می‌گوید که از آن لحظه به بعد او امر کسی جز صدراعظم را اجرا نخواهد کرد. امین‌السلطان در حضور نایب‌السلطنه دستپاچه می‌شود و بالحنی مردد می‌گوید که دستورهای مردی را که هر چه باشد هنوز وزیر جنگ است نیز باید اجرا کند. کاساکوفسکی که حاضر نیست دو ارباب داشته باشد، درخواست می‌کند که به او صریحاً دستور داده شود که باید مطیع او امر چه کسی باشد. نایب‌السلطنه که مطلب را دریافته بود، در حالی که به سرعت خارج می‌شود، می‌گوید: «مطابق فهم و عقل خودتان عمل کنید. این مصیبت چنان مرا درهم شکسته است که چیزی نمی‌فهمم ... بهتر است که به حضرت اشرف صدراعظم مراجعه کنید.»

پیغام کوتاه امین‌السلطان که به جان شاه سوء قصد شده است اما جای نگرانی و وحشت نیست، سر مورتیمر دیورند را قانع نکرده بود. در حالی که فرمانده بریگاد قزاق که در وقایع آن روز شرکت و فعالیتی بسزا داشت، سفارت روس را مرتباً از آنچه روی داده بود آگاه می‌کرد، وزیر مختار انگلیس ناچار بود که در جمع اخبار به منابع خود متکی باشد. پزشک سفارت، دکتر اسکالی همراه مترجم شرقی، نواب حسنعلی خان به شاه عبدالعظیم رفتند و پس از ساعتی بازگشتند و خیر دادند که شاه کشته شده است. دکتر اسکالی جای زخم را معاینه کرده بود. گلوله از بین دنده پنجم و ششم گذشته و وارد قلب شده بود. مرگ بایستی آنرا روی داده باشد. امین‌السلطان برای جلوگیری از وحشت و هراس مردم، جسد شاه را در کالسکه می‌گذارد و به طور نشسته نگاه می‌دارد و آن را به کاخ می‌برد و وانمود می‌کند که شاه هنوز زنده است.<sup>۱</sup>

در حدود ساعت چهار بعد از ظهر ژنرال مالتا آجودان ایتالیایی نایب‌السلطنه نزد دیورند آمد و از او خواهش کرد که به دیدن شاهزاده برود. از آنجا که نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان روزگاری دراز دشمن و رقیب ولیعهد بودند، دیورند معتقد بود که موضوع جانشینی مسالمت‌آمیز بستگی به رفتار آن دو دارد. پیش از رفتن به نزد نایب‌السلطنه، دیورند به امین‌السلطان پیغام داد که نایب‌السلطنه از او دعوت به ملاقات کرده است. وزیر

۱ - نامه دیورند به سالزبری، شماره ۳۵، محرمانه، تهران، ۱۴ مه ۱۸۹۶ / اول ذیحجه ۱۳۱۳ ه. ق. مأخذ: F. O/65.1528 (یادداشت مترجم: این مقاله را آقای دکتر ابراهیم تیموری به فارسی ترجمه کرده و تحت عنوان «واقعه قتل ناصرالدین شاه» در مجله «پیغام» سال بیست و سوم، شماره نهم به چاپ رسانده است.) توضیح آورده شده در ذیل صفحات کتاب آقای دکتر فیروز کاظم‌زاده.

مختار انگلیس دیدار خود را با شاهزاده چنین شرح می دهد:

«شاهزاده روی زمین در وسط راه درشکه رو نشسته بود و وقتی به او نزدیک شدم از جا برخاست و با هم دست دادیم و اطرافیانش دور شدند و ما را تنها گذاردند. شاهزاده لرزان و نامرتب به نظر می رسید و رنگش پریده بود و شلوار آبی او نیفورم و پوتینهای نوک تیز براقش از گرد و خاک پوشیده بود. من تسلیتهای قلبی خود را به او اظهار کردم و با آنکه مردی با صفت مشخصی نیست، چون فرزند مورد علاقه پدرش بود، ابتدا گمان کردم مرگ شاه ضربه شدیدی به او وارد کرده است. ولی فوراً دریافتم که غم از دست دادن پدر غصه عمده او نیست. بلکه او از وضع خود ترسان است و از اینکه اگر ولیعهد به قدرت برسد با او بدرفتاری خواهد کرد، نگران می باشد. من سعی کردم او را مطمئن کنم و مجبور نمایم که هر چه زودتر خود را در اختیار برادر بگذارد ... وقتی او این حقیقت را دریافت که شانسی برای رسیدن به تخت سلطنت که ظاهراً امیدهایی برای آن داشت ندارد، از جا دررفت و گفت که از جانش بیمناک است و از من تقاضا کرد که او را تحت حمایت بگیرم ... بالاخره پرسید که آیا می تواند تابع انگلیس بشود. او به فارسی صحبت می کرد و کمی هم فرانسه می دانست و چون کلمه فارسی آن کمی مبهم است برای آنکه مطمئن شود که منظورش را کاملاً فهمیده ام، به فرانسه گفت: «تبعیت انگلیس، آیا می توان تبعه انگلیس شد؟»

پس از چند ساعت کلنل کاساکوفسکی به ملاقات شاهزاده بدبخت می رود و او را در حالی «زار و نزار» می یابد و می بیند کلمات فارسی و فرانسه را در هم آمیخته است و نامفهوم و مبهم سخن می گوید. وزیر جنگ بزدل از دیدار کاساکوفسکی هراسان می گردد اما کلنل او را از نگرانی بیرون می آورد و تلگرافی از شاه جدید به او نشان می دهد. شاه در تلگرام از برادر کهنترش قول وفاداری نسبت به خود و اطاعت از امین السلطان خواسته بود و به موجب همان تلگرام امین السلطان را به صدارت ابقا کرده بود. نایب السلطنه سوگند یاد می کند که قبلاً تلگرامی به شاه مخابره کرده است و آنگاه در گوش کاساکوفسکی می گوید:

- حالا دیگر همه چیز برای من تمام شده ... من نمی دانم صدراعظم با من چه معامله [ای] خواهد نمود. نمی دانید او چگونه دشمن خونی من است ... حالا دیگر تنها امید من به روسیه است. به کاردار [بوتزوف در مرخصی بود] از قول من بگویید که من به

حمایت روسیه پناهنده می‌شوم. از این ساعت من کاملاً خود را در اختیار روسها می‌گذارم. فقط زندگانی من، خانواده من و اموال مرا تأمین نمایند.

واپسین امید نایب‌السلطنه وقتی بر باد می‌رود که کننل روسی به او می‌گوید: «نه تنها شاه بلکه نمایندگان روس و انگلیس هم صدراعظم [امین‌السلطان] را به فرمانروایی ایران شناخته‌اند.» چه فرمان بزدان چه فرمان شاه. کاساکوفسکی نیز مانند نایب‌السلطنه ممکن بود چنین پندارد که مقاومت در برابر شاه جدید امکان‌پذیر است، اما هیچ یک تصور مقاومت در برابر نمایندگان روس و انگلیس را به خاطر خود خطور نمی‌دادند. اکنون نایب‌السلطنه خوار گشته و بحران احتمالی دفع شده بود.

در کاخ سلطنتی، امین‌السلطان رجال عالی‌مقام مملکت و نمایندگان دو دولت بزرگ را گردآورده بود و می‌خواست که آنان سلطنت شاه جدید مظفرالدین را که در آن زمان فرمانروای آذربایجان بود، به رسمیت بشناسند. در ساعت ۷ بعد از ظهر به وقت گرینیچ [گرینویچ]، وزارت امور خارجه انگلیس به دیورند تلگراف کرد که به محض اعلام موافقت حکومت هندوستان، او می‌تواند سلطنت مظفرالدین شاه را به رسمیت بشناسد. وزیر مختارانگلیس نمی‌توانست در انتظار بماند.

هر نوع تردیدی در این زمینه موجب عواقب ناگواری می‌شد و ممکن بود امید خفته را در بعضی برانگیزد و آنها را برای دعاویشان تشویق کند و آرامش کشور را به مخاطره اندازد و احتمالاً ولیعهد [مظفرالدین] را تمام عمر دشمن ما سازد. به علاوه این امر صدراعظم [امین‌السلطان] را مجبور می‌کرد به جانب روسها که حامی ولیعهد هستند بگراید. در این صورت من فی‌الواقع آلت دست روسها می‌شدم.

دیری از شب گذشته بود و وزیر مختار انگلیس که در کاخ سلطنتی حضور داشت در کنار امین‌السلطان و کاردار سفارت روس، ا. اسپچگولوف ایستاده بود و همه مراقب اوضاع بودند. در چنین حالی دیورند نگران بود که مبادا ابراز مخالفت با مظفرالدین میرزا موجب مداخله روسها گردد. روسها قبلاً ولیعهد را مطمئن کرده بودند که حاضرند به هنگام ضرورت او را یاری کنند پس به هیچ وجه نمی‌بایست به آنان بهانه‌ای داده شود تا نیروی خود را از مرز عبور دهند. از این رو دیورند قبل از نیمه شب تلگرامی به مستر وود، کنسول انگلیس در تبریز مخابره کرد و به او دستور داد که شاه جدید را به رسمیت

بشناسد و همراه او از تبریز به تهران بیاید.<sup>۱</sup>

با توجه به اینکه روس و انگلیس مشترکاً از مظفرالدین میرزا پشتیبانی نموده بودند، کسی چندان نادان نبود که با موضوع جانشینی مخالفت ورزد. نایب السلطنه از روسها قول گرفت که از او حمایت کنند، بدین ترتیب که نخست نامه‌ای امضا و تعهد کرد که از دعاوی خود نسبت به تاج و تخت دست بردارد و خود را نزد امین السلطان و سفارت روس سرشکسته نمود و به آنان اطمینان داد که «هرگاه در گذشته اقدامی از طرف او بر ضد منافع آنها به عمل می‌آمده همه به دستور مستقیم پدرش بوده است و تمام دستخطها حاضر است و می‌تواند آنها را ارائه دهد». شخص دیگری که مدعی احتمالی تخت و تاج بود یعنی مسعود میرزای ظل السلطان با اینکه پسر ارشد شاه بود و روزگاری دراز سودای نشستن بر تخت سلطنت را در سر پرورده بود، هیچ حرکتی ننمود. چون حاکم اصفهان بود و همه او را دوست انگلیس می‌دانستند، می‌پنداشت برای رسیدن به سلطنت وسایلی در اختیار دارد. ظل السلطان می‌دانست که در داخل حکومت هندوستان کسانی بودند که می‌خواستند ایران را تقسیم کنند و او را به پادشاهی نیمه جنوبی ایران که بایستی تحت‌الحمایه بریتانیا گردد، رسانند. چند سال پیش از آنکه پدر را از خویشتن ناخرسند گرداند همین سر مور تیمر دیورند که در آن زمان وزیر خارجه حکومت هندوستان بود، او را از سقوط حتمی نجات داده بود.

اینک دیورند در تهران به سر می‌برد. آیا ممکن نبود که اکنون حضرت والا را به کشمکش در مسأله جانشینی برانگیزد؟ شاهزاده ساکت و آرام در انتظار اشاره انگلیسها نشست اما هرگز از سوی آنان خبری نشد. ظل السلطان پس از آنکه آرزویش بریاد رفت، پیام فرمانبرداری برای مظفرالدین شاه فرستاد.<sup>۲</sup>

۱- از قرار نوشته دوستعلی خان معیرالممالک، اوضاع در قصر سلطنتی آنچنان آشفته بوده که وزیر مختار روس و انگلیس پس از ساعتی که با دهان خشک در قصر حضور داشتند و کسی به فکر نیفتاد برای آنان چای و آب آشامیدنی بیاورد خود به آبدارخانه رفتند و از سماور و قوری برای خود چای ریختند و آشامیدند.

۲- روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴ پژوهشی درباره امپریالیسم - دکتر فیروز کاظم‌زاده - صص ۲۸۳-۲۷۸ - به احتمال قریب به یقین نایب السلطنه کامران میرزا مذاکراتی هم با وزیر مختار و کاردار سفارتخانه‌های اتریش - هنگری در تهران و آلمان انجام داده و درخواست پناهندگی و تحت‌الحمایه شناختن خود را کرده بود. اسناد این مذاکرات را جایی دیده‌ام اما در دسترس ندارم - (معترض).

### خواب عجیب ناصرالدین شاه هشداردهنده بود

مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) می نویسد:

«در تهران و ولایات تدارک جشن پنجاهمین سال سلطنت شاه دیده شده است. شنبه هفدهم ذیقعده روز جشن است. روز ۱۶ رفقای درباری معتضد السلطنه، اعتماد السلطنه<sup>۱</sup>، حسن خان باشی و صنیع الدوله در باغ بیرون دروازه دولت معروف به باغ نخودی مهمان من هستند. در کار اراضی کنار عسرت آباد صحبت می کردیم. شب پدرم گفت: تازه چه داری؟ عرض کردم: چیزی نشنیدم جز اینکه گفته شد شاه فردا جمعه به حضرت عبدالعظیم تشریف می برند. فرمودند: از ترسش است، امید ندارد که این جشن را ببیند. به نظرم خیلی غریب آمد. اسباب از همه جهت فراهم، شاه هم سالم، فاصله ای هم نیست. فردا شد، شاه هم به حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. نزدیک ظهر تلگرافچی خبر داد که شاه تیر خورد. امین السلطان در این مقدمه کفایت و جلادتی بروز داد. شاه را در کالسکه نشاند. یک طرف او را خودش گرفته و یک طرف را آقامردک خان، به طوری به شهر آوردند که کسی ملتفت نشد که شاهی در بساط نیست. شاه را در اتاق برلیان خواباندند. حکیم باشی طولوزان تشخیص داد که گلوله به قلب خورده است.

ضارب میرزا رضا کرمانی در وقت ورود شاه به حرم، در حرم نماز می خواند. مجدالدوله می خواهد او را بیرون کند، شاه منع می فرمایند. شاه از راست دور ضریح می پیچد. میرزا رضا از طرف چپ دم در امامزاده حمزه پاکتی تقدیم می کند و زیر پاکت تپانچه داشته درست مقابل سینه شاه در می کند، جیغی می کشد و می افتد. شاه را سر قبر جیران می برند. آنجا تمام می کند. جیران از زندهای اول شاه و فوق العاده طرف محبت شاه بوده است. از غلامحسین غفاری صاحب اختیار شنیدم نویتی که شاه به زیارت رفته بوده است در سر قبر جیران وضو می سازد و صاحب اختیار آب روی دست شاه می ریخته، می گوید اگر خدا در آخرت جیران را به من بدهد از حوری صرف نظر می کنم و در سر قبر جیران جان داد.

از پدرم شنیدم که شاه در شکارگاهی در اطراف تبریز (باباباغی) خواب دیده بود که

۱ - محمدحسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و مترجم ناصرالدین شاه یک ماه قبل از آن در روز سیزده نوروز سال ۱۲۷۵ ه. ش بر اثر سکت قلبی در گذشته و این اعتماد السلطنه که نامش در اینجا آمده برادرزاده او و پسر باقرخان ادیب الملک است که لقب عمویش به تازگی به او داده شده بود.

بزرگواری شمشیر به کمرش بست و در روزهای قبل از جشن خواب دیده بود که همان بزرگوار شمشیر از کمرش می‌گشاید. روایات دیگر هم گفتند. شبهه نیست که اندیشناک بوده است.

امین‌السلطان اتابک جقه‌ای برای تقدیمی حاضر کرده بود. دستش از گوشه جقه زخم شد و جقه به خون آلوده. حاجی سیاح سه روز قبل به اتابک می‌نویسد که میرزا رضا از اصحاب سید جمال در شهر است و خوش خیال نیست. آن پاکت سه روز بعد از واقعه از کیف امین‌السلطان بیرون آمد.

انیس‌الدوله قبا‌ی مرواریدی برای شاه حاضر کرده بود، با خانمهای دیگر قبا را در میان داشته‌اند و آرایش می‌دادند. شاه از درب اتاق می‌گذرد، مشتی خاک از باغچه برمی‌دارد و در اتاق می‌پاشد. خانمها بد دل می‌شوند. می‌گویند قران من دیروز بود و گذشت. دو شب قبل از حادثه حسین خان چرتی راپورتی شبانه برای شاه می‌فرستد. روز دیگر شاه به او می‌فرماید این گونه اخبار را شب نمی‌دهند.

میرزا رضا در استنطاق گفته بود در حمام جاجرود و در باغ ساعدالدوله در زرگنده در کارخانه صنایع‌الدوله موقع یافتن نخواستم اسباب اتهام بشوم ولی خیر ساعت نرسیده بود و این هم از غوامض لاینحل است. ولکل ام اجل اذا جاء اجلهم لایستقدمون ساعتاً و لایستأخرون.

میرزا رضا به طوری که از چشمش پیداست، از اشخاص مستعد جذب بوده است. سید جمال‌افغان که مردی جاذب بود، او را ربوده به این کار برگماشت و این فکر هم در سر بعضی اشخاص هست که از کشتن سلاطین جهان گلستان می‌شود و باز حب شهرت آنها را اغوا می‌کند. تا مردم این نمونه هستند که می‌بینیم، جهان گلستان نخواهد شد. فریقی مستمر فریب فریق دیگر را می‌خورند و آلت استفاده ایشان می‌شوند. ملک‌التجار از میرزا رضا سؤال کرده بود کدام سلمان فارسی بیرون دروازه حاضر بود. گفته بود تیری انداختم که صدایش به گوش مستبدین عالم برسد. این کلمه به گوشها خوش می‌آید و سبب بسی فتنه شده است که بر سر زبانها انداخته‌اند و روز به روز مستبد بیشتر می‌شود و الا این جنگهای عالم سوز نمی‌شد. سید جمال‌الدین هم دنبال ریاست بود [و] راهی اختیار کرده بود که از افغان و هند و انگلیس و مصر رانده شد.

ناصرالدین شاه او را از پطر دعوت به ایران کرد و آخر تبعید نمود. سید مردی



جاء طلب و خود خواه بود. سخنان عوام فریب می گفت و مؤثر می افتاد. آنچه محقق است انگشت سلطان عبدالحمید در قتل ناصرالدین شاه در کار بوده است. اذا اراد الله امرأ حتی اسبابه.

می گویند محمدولی میرزا پسر فتحعلی شاه اخبار به غیب می کرده است، من جمله سلطنت ناصرالدین شاه را نیز پنجاه سال پیش بینی کرده بوده است که قرانی دارد، اگر بگذرد سی سال دیگر سلطنت خواهد کرد و این پیش بینی از آن رو معتبر شمرده می شد که در جشن ولایتعهدی معین الدین میرزا نقلی به نصرت السلطنه پدر شکوه السلطنه می دهد و می گوید: «تبریک ولایتعهدی را من به تو می گویم.» معین الدین میرزا درگذشت و مظفرالدین میرزا ولیعهد شد. گفتند مردن خودش را هم به قسمی که واقع شد، خبر داده بوده است. پسر اول ناصرالدین شاه محمود میرزا بوده که میرزا تقی خان اتابک او بوده، محمدقاسم میرزا و ملکشاه دو پسر دیگرش هم از جیران ولایتعهد بهشان آمد نکرد. در مکتوب عباس میرزا به گلین خانم هم ذکر از پنجاه سال است.<sup>۱</sup>

### میرزا رضا که بود و چرا ناصرالدین شاه را کشت؟

شخصیت میرزارضا و علت اقدام او به کشتن شاه تا دهه های متمادی از مسائل و موضوعات مورد توجه مردم بوده است. مرحوم عبدالله مستوفی از دولتمردان دوران اخیر قاجار که در سال ۱۳۲۹ شمسی فوت کرده است، می نویسد:

«سید جمال الدین اسدآبادی در هزار و سیصد و شش به تهران آمده و در منزل حاجی محمدحسن - امین الضرب، جد مهدوی ها - مهمان بود. میرزارضا یکی از چند صدنفری بوده است که نزد او رفته اند، ولی با این تفاوت که چون عنوان دستفروشی داشت و توجهی را جلب نمی کرد، بیشتر می توانست به مجلس سید برود و مدت زیادتری در حاشیه مجلس بنشیند و از بیانات سید چیزهای تازه ای بشنود. در بعضی از گرمائی ها، این خاصیت هست که در کارهایی که هیچ با آب و گاو زندگی آنها مربوط نیست، مداخله می کنند. میرزارضا از این خاصیت هم بی نصیب نبوده و قدری زیادتر از اندازه دانش و بینش خود دخالت در معقولات می کرده است. وقتی سید را از ایران تبعید کردند، میرزارضا اگر آدم دنجی گیر می آورد [مورد اعتماد]، بدش نمی آمد که بیانات

خیرخواهانه سید بزرگوار را نقل و بر تبعید او اظهار اسف و از اوضاع حاضر، به قدری که دوره اجازه می داد، نقادی کند.

واقعه تنباکو پیش آمد، کامران میرزانايب السلطنه - حاکم تهران - نظمیة شهر را تحت امر داشت و خیلی مایل بود مایه ای برای امین السلطان بگیرد. به این قصد، پی این قبیل اشخاص پرگویی نخود همه آش می گردید که آنها معایبی برای امین السلطان ذکر کنند تا گفته های آنها را به طور گزارش پلیس به عرض شاه برساند، شاید بتواند شکستی به کار این رقیب خود وارد آورد. حول و حوش نایب السلطنه هم چون سلیقه او را می دانستند، دنبال این اشخاص می گشتند. یکی از آنها میرزارضا را خوب موضوعی دانست، پی او فرستادند و به او گفتند: اگر چیزی بدانی به عرض نایب السلطنه برسانی، به عرض شاه می رساند. این بدبخت ساده هم باور کرد، او را به منزل نایب السلطنه بردند. یک رفت و آمدها و سؤال و جوابهای مصنوعی از این اتاق به اتاق شاهزاده به عمل آوردند و مطالبی هم که شاید اصلاً بی موضوع بود از قول نایب السلطنه به او گفتند، که بیچاره یقین کرد واقعاً پسر شاه و این آقایان حول و حوش او غم ملت دارند و می خواهند از خواهش ملت اطلاع پیدا کنند و به عرض شاه برسانند و شاه هم منتظر است که بدانند درد کار کجاست و به درمان پردازد. به هر کیفیت بود او را حاضر کردند. مطالبی عریضه مانند در کلیات که شاید قسمتی از آن هم املائی خود آنها بوده است، نوشت. همین که کاغذ را از او گرفتند، ورق برگشت و بنای تهدید و تشدد را به او گذاشتند که این حرفها مال تو نیست، همدستهای خود را بروز بده! بالاخره که به حبس کشید، زن و بچه اش ویلان و شاید تلف شدند. مدتی جان کند، به این و آن عریضه نگاری کرد، تا خلاص شد. دفعه دوم و سوم، خلاصه میرزارضا علف دم شمشیر<sup>۱</sup> یا درخت جواهر<sup>۲</sup> این آقایان شده بود، هر اتفاقی می افتاد بی مورد یا به مورد او را حبس می کردند و به وسیله کشفیات دروغین خود به رتبه و مقام نظامی نائل می آمدند. بالاخره این قدر به این مرد عذاب دادند که از یک نفر آدم معمولی، متنها قدری پرچانه و عوام و از خود راضی، یک نفر دشمن

۱ - کنایه از کسی است که بتوان به سهولت او را قلع و قمع کرد، به همین جهت طرف اعتنا نبوده به حق یا باطل اکثر طرف تطاول و اعتساف واقع شود.

۲ - درخت جواهر کنایه از شخص یا کاری است که فایده زیادی داشته باشد، نظیر گاو شیرده. (توضیح مرحوم عبدالله مستوفی)

خونخوار ساختند. دفعه آخری که از حبس مرخص شد، از ایران فرار کرد و به استانبول طبعاً به زیارت سیدجمال الدین که شنیدن حرفهای او مایه این همه زحمتش شده بود، نائل گشت و از بی اعتدالی‌ها و ظلمی که به او شده بود، شکوه کرد. سیدجمال الدین از اشخاصی بوده که خیلی زود به احوال روحیه سایرین پی می‌برده و قوت نفس و قدرت بیانی داشته که از اشخاص مستعد به خوبی می‌توانسته است هر چه می‌خواهد بسازد. یک مرتبه که میرزا رضا خیلی در بث‌الشکوی مبالغه می‌کند، سید به او می‌گوید: «مگر قدرت روضه‌خوان بوده است که این قدر در تشریح بدبختی خود نکات دقیق و حساس به کار می‌بری؟ تو که می‌گویی من از عمرم بیزارم و آرزوی مرگ می‌کنی، چرا دشمنت را نکشتی که در مقابل تو را هم بکشند و به قول خودت از این زندگی سراپا محنت خلاص شوی؟»

در نتیجه این قبیل صحبت‌های سید، حس انتقام در میرزا رضا بیدار می‌شود و [به] فکر تلافی می‌افتد. به همین قصد مجدداً به ایران می‌آید، در بارفروش (بابل امروزه) یک تپانچه و چند عدد فشنگ از میوه فروشی به سه تومان و نیم خریداری می‌کند و رهسپار تهران می‌شود، ولی میرزارضا حالا دیگر آن دستفروش ترسو و پرچانه سابق نیست و چون از جان گذشته است، تهور او خیلی زیاد است. از طرف دیگر، در مدت اقامت استانبول اکثر خدمت سیدجمال الدین بوده است؛ بیانات و قوت نفس سید در او اثر کرده و او را برای تلافی که بدان مصمم شده کاملاً لایق نموده است.

آدم از جان گذشته لایق همه کار است، البته طبیعی این بود که یکی از حول و حوش نایب‌السلطنه را که بیشتر از سایرین به او عذاب داده بود، هدف قرار دهد، یا از نایب‌السلطنه که به حرف این اطرافیان خود رفته، او را عبث به حبس انداخته است، انتقام خود را بستاند، پس چرا ناصرالدین شاه را که در کار او از همه بی‌تقصیرتر و شاید از وقوع این مظالم هم بی‌اطلاع بوده است، هدف قرار داده است؟ اگر چه خودش در استنطاقهایی که به او منسوب است، اظهار می‌دارد که «فکر کردم که اگر پسر را بکشم، پدر در خونخواهی بیداد خواهد کرد و جمعی بی‌گناه هم در سر این موضوع تلف خواهند شد و به این جهت مصمم شدم که این درخت کهنسال فاسد را که در اطراف او این حیوانات موذی جمع شده‌اند، از ریشه بکنم تا این علفهای هرزه بالطبع و بالتبع خشک شوند.» ولی باید گفت اینها مناسبات بعد از وقوع بوده که مشروع جلوه دادن کار خود به

هم بافته است. جواب این منطق او همان است که حاجی محمدکاظم ملکالتجار به او داده است که «مگر انوشیروان عادل را پشت دروازه شهر سراغ داشتی که جانشین ناصرالدین شاه شود؟»

حقیقت امر این است که بیان سیدجمال‌الدین «تو که می‌گویی از زندگی بیزاری چرا دشمنت را نکشتی که تو را در عوض بکشند و از این زندگی سراپا محنت خلاص شوی» این مرد را مصمم کرده بود کاری بکند که در مقابل او را از زندگی خلاص کنند و در حقیقت مقصودش خودکشی بوده است. از کسی که قصد خودکشی دارد، نباید منتظر منطق و عدالت بود. انتحارکننده بیشتر طالب شهرت و بقای نام است که حالا که از زندگی صرف‌نظر می‌کند، نام او پاینده بماند و برای حصول این منظور، البته کشتن ناصرالدین‌شاه از کشتن مثلاً آقابالاخان سردار افخم و نایب‌السلطنه مناسب‌تر بوده است. صورت جلسه استنطاقهای میرزارضا کرمانی را در آن روزها کسی ندید، نه ملت پاپی این حرفها بود و نه دولت آنها را منتشر نمود. سیزده سال بعد، در بدو مشروطیت صورت استنطاق او در روزنامه صوراسرافیل منتشر گردید. این صورت جلسه را میرزا ابوتراب‌خان نظم‌الدوله «خواجه نوری» که در موقع کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه، رئیس نظمیة تهران بوده است، برای آن روزنامه فرستاده بود. میرزارضا چون نفس وکلای عدلیه امروز که در این قبیل وقایع در محکمه از متهم دفاع می‌کنند و در مجلس شورای ملی هم عوض آنها قسم می‌خورند، به نفسش نرسیده و از تلقین این آقایان با وجدان به دور بوده است، در این صورت مجلس عادت متهمین را که ابتدا انکار صرفند به کار نبرده حتی جزئی تردیدی هم در عمل خود نکرده و از محتویات آن برمی‌آید که از موفق شدن به مقصود خود راضی و خلاصه آن همینهاست که در اینجا متذکر شده‌ام. ولی در این استنطاقها از صدراعظم امین‌السلطان هیچ حرفی نیست و در آنجا که برای تذکر جهت این اقدام خود از مظالم دوره ناصرالدین‌شاه چیزهایی می‌گوید، ابدأ ذکر از امین‌السلطان که نماینده واقعی اجرای این بی‌ترتیبی‌ها و بخصوص عامل تبعید سیدجمال‌الدین بوده است، چیزی نمی‌گوید. ممکن است چیزهایی هم در این زمینه گفته باشد که مستنطق اصلاً وارد صورت مجلس نکرده و یا رئیس نظمیة وقت به جهت ملاحظه از صدراعظمی که تازه لقب اشرف را هم گرفته است، از صورت استنطاق حذف کرده باشد. من این صورت استنطاق را فعلاً در جلو چشم ندارم و آنچه می‌نویسم بر

طبق چیزهایی است که در سی و هفت هشت سال قبل در روزنامه صوراسرافیل خوانده و نظرم مانده است، ممکن است با دقت زیادتری مطالب دیگری هم بتوان از آنها استخراج کرد.

یک چیز دیگر که فعلاً از این صورت استنطاق در نظرم مانده است ابی الضیم بودن میرزا رضا است که هیچ استرحامی از مستنطق که در حقیقت در آن واحد قاضی او هم بوده است، نمی کرده است. حتی در یک مورد بعد از بیان نفع عمومی این اقدام خود می گوید: «گمان نکنید که من این حرفها را برای این می زنم که از قصاص نجات یابم، زیرا در این عالم کسی که بتواند چنین اعجازی بکند وجود ندارد، بلکه...»

مؤید این جمله، مطالبی است که احياناً در جواب بعضی که برای دیدار او می رفتند، گفته است. از مضمون جواب او به حاجی کاظم ملک التجار که سابقاً به آن اشاره کرده ام، خواننده عزیز طرز آزادی او را در حرف زدن می تواند حدس بزند. معروف شد، یکی از خواجه‌ها به دیدار این جانوری که توانسته است به این مهارت با یک تیر شاه را از پا درآورد، رفته بود. همین که جلو او رسیده و شاید با لهجه کاکاسیاهی پرخاشی هم به او کرده است، میرزا رضا با دست خود حرکتی و با دهن خود صدای تیری ایجاد کرده که بیچاره کاکا از ترس غش کرده پس افتاده است. باز هم شنیدم مظفرالدین شاه که وارد شد، یکی از ترکها (در این وقت همراهان این پادشاه را اعم از ترک یا فارس به این اسم می خواندند) نزد او رفته و با ملامت بسیار از سبب این اقدام سؤال کرده، قاتل جواب داده است: «برای این بود که شماها را به نوایی برسانم.» و اگر بعضی از ادب محاوره خارج می شده و ناسزایی های به او می گفته اند، بدون هیچ ترس و باک معارضه به مثل می کرده است: «إِذَا يَتَسَّ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ» (آدم مایوس زبان دراز می شود).<sup>۱</sup>

نظرات کاساکوفسکی فرمانده قزاقخانه درباره قاتل، علل اقدام و ریشه های نارضایی مردم از شاه:

«اعلیحضرت ناصرالدین شاه را شخصی به نام میرزا محمدرضا کرمانی به قتل رسانده است. او خدمتکار یکی از سادات اهل علم به نام سید جمال الدین بوده است. این سید متولد همدان، بسیار سفر کرده، تمام پایتختهای بزرگ اروپا را دیده و در هر کدام چندین

ماه اقامت گزیده و چندین زبان اروپایی را یاد گرفته است. پس از مراجعت شاه از سومین مسافرت خود به اروپا، سیدجمال‌الدین آشکارا شروع به بدگویی نسبت به شاه می‌نماید. شاه و صدراعظم (که در آن تاریخ فقط امین‌السلطان لقب داشت) به تعقیب وی پرداخته و می‌خواسته‌اند از ایران تبعیدش نمایند و سیدجمال‌الدین به شاه‌عبدالعظیم بست رفته پنهان شد. ولی این دفعه بست نشستن کمکی به حال وی ننموده و صدراعظم که در عین حال حکومت شاه‌عبدالعظیم هم با وی بود، به کمک آدمهای خود او را از بست بیرون کشیده تحت‌الحفظ از مرز اخراجش نمودند. اقدامات فعالانه میرزا محمد رضا نوکر سیدجمال‌الدین و قاتل شاه از آن تاریخ شروع گردید.

هنگامی که سیدجمال‌الدین در شاه‌عبدالعظیم بست نشسته بود، میرزا محمد رضا نیز همراه وی بوده است. وقتی ارباب او را از ایران تبعید نمودند، وی که از نوکران باوفا و از پیروان پر حرارت تعلیمات سیدجمال‌الدین بود، به رتق و فتق کارهای ارباب خود پرداخته اشیای وی را به فروش رسانده و جوهی برای مسافرت وی جمع‌آوری و به او رسانده خود در تهران مانده دست روی دست گذاشت. در این موقع دسته‌های دیگر ناراضیان از طرز حکومت شاه و صدراعظم منجمه بابتی‌ها شروع به ترویج افکار خود (که با طرز حکومت استبدادی و دین اسلام مباینت شدید داشت) نموده و به تقبیح و تخطئه تعدد زوجات و رشوه‌خواری و اجحافات شاه و عمال وی آغاز نمودند.

آنگاه بازداشتها و تبعیدها و زندانی کردن سردهسته‌ها در زندان قزوین آغاز گردید. (حکمران قزوین با وفاترین فرد از کسان صدراعظم بود. بنابراین فقط به وی اعتماد داشتند که هیچ یک از زندانیان را آزاد نخواهند کرد.)

سیدجمال‌الدین، در کنستانتینوپل (استانبول فعلی) پناه جسته از همانجا فعالانه با پیروان خود در داخله ایران به مکاتبه پرداخت.

نایب‌السلطنه به توسط وکیل الدوله (سردار افخم‌کنونی) که از نزدیکترین کسان وی بود و به توسط کنت مونته فورت (کنت دومون فور) وزیر پلیس سابق و معاون وی ابوتراب خان و دیگر کسان خود شروع به جستجو و توقیف کلیه کسانی که مورد ظن

بودند، نمود. معیرالدوله در زمره سایر اشخاص مظنون، میرزامحمد رضا (قاتل فعلی شاه) را نیز به قزوین تبعید نمود.

میرزا محمد رضا یک سال و نیم در زندان قزوین به سربرد. وقتی که شاه به مناسبت یکی از جشنها کلیه زندانیان قزوین را آزاد ساخت، میرزامحمد رضا آزاد گردید و به نزد ارباب خود سید جمال الدین به کنستانتینوپل رفت.<sup>۱</sup> پس از چندی میرزا محمد رضا بار دیگر به تهران مراجعت [کرد] و به علت رفتار مشحوک خود دوباره روانه زندان گردید. ده ماه قبل بار دیگر آزاد و از ایران اخراج و مفقود الاثر گشت. پس از چند ماه دوباره نزد ارباب خود سید جمال الدین از استانبول سر درآورد.

از تهران به سفیر ایران در استانبول دستور داده شده بود جداً مراقب وی باشند. ولی یک ماه قبل از طرف سفیر ایران اطلاع رسید که میرزامحمد رضا غفلتاً ناپدید شده است. اکنون روشن شده است که محمد رضا از استانبول از طریق بادکوبه به تهران آمده و در روزهای اخیر به طور پیگیر قدم به قدم همه جا در تعقیب شاه بوده تا فرصت مناسب به دست آورده نیت خود را به اجرا گذارد.

... می گویند که او موفق شده بود زنی را از خویشاوندان خود به کلفتی وارد حرمسرای شاه نماید که آن زن وی را هر بار که شاه سوار می شده با خبر و نقاطی را که شاه قصد داشته برود، به طور دقیق اطلاع می داده است.

اخیراً در شاه عبدالعظیم درمانگاهی باز نموده و خود را متخصص معالجه کچلی و امراض جلدی دیگر قلمداد کرده بود.

روز بعد از قتل، من مدتی دراز در زندان (که موقتاً در یکی از قراولخانه های دربار قرار داده شده بود) توقف و قاتل را تماشا می کردم. قدی کوتاه و بسیار سیاه چرده مانند همه کرمانیان، صورت وی بخصوص گونه چپ در اثر ضربات و خراش ناخن که روز قبل توسط زنان و بعضی از پیشخدمتهای شاه وارد شده بود، سراسر متورم بود و بسختی شناخته می شد. ولی در چشمان وی شعله تصمیم لهییب می زد و نگاهش به مانند نگاه

---

۱- این نکته قابل ذکر است که شاه فقید ضمن آزاد ساختن زندانیان قزوین، همه را مشمول مراحم شاهانه قرار داده منجمله در حق میرزا محمد رضا قاتل آینده خود، سالی یکصد تومان مستعمری برقرار نمود که مستعمری سال گذشته را وکیل کارهای وی چندی قبل از قتل دریافت نموده بود که به خانواده اش برساند. (توضیح کاساکوفسکی).

مرتاضان هندی در حالت خلسه بود.

در بازپرسی، میرزا رضا را شخصی یافتند که اطلاعات وسیعی تقریباً درباره آیین کلیه مسلکها داشت... مدعی آن است که ملت ایران و تاریخ بایستی عمل قهرمانی او را ارج گذارد که بیست و پنج کرور مردم را از دست ستمهای بیدادگری که ملت خود را چپاول و یغما می نمود و مهمتر از آن به حکام خود بخصوص فرزنداناش (نایب السلطنه و ظل السلطان) و عزیزکرده هایش (عزیز السلطان و غیره) اجازه می داد که بی پروا ملت را تاراج و بی رحمانه خون ملت را بمکند، خلاصی بخشیده است و تأکید می نماید که او تنها نبوده بلکه عضو حزب بسیار بزرگی است که «بالاخره به مقصود عالی و شرافتمندانه خود خواهد رسید» و اظهار مسرت می کند از اینکه توفیق یافته «قلب شاه را در همان مکان بسوزاند که شاه قلب آقای دلاوری چون سید جمال الدین را در آنجا سوزانده بود.» (اشاره به دستگیری سید جمال الدین در شاه عبدالعظیم).

هنگامی که صاحب جمع برادر صدراعظم برای وی نان و پنیر آورد، قاتل با تنفر شانه ها را بالا انداخته گفت: «چه سفاهتی! شما باید بهترین غذایی را که در مملکت یافت می شود برای من بیاورید. من مرد بزرگی هستم. تاریخ نام مرا جاوید خواهد کرد، به عنوان کسی که بیست و پنج کرور مردم را از ظلم و استبداد ستمگری که نیم قرن ملت ایران را شکنجه نموده است، نجات بخشید! زندگانی بی دوام دنیا چه ارزش دارد؟ پنج سال بیشتر یا کمتر زنده بودن را چه ارجی است؟ در صورتی که من به حیات ابدی رسیده ام و نام مردان تاریخ را گرفته ام.»

با وجود اینکه به ظاهر اقدام قاتل چنین می نماید که به منظور خدمت فداکارانه و توأم با از خودگذشتگی در راه یک هدف معنوی بوده است، معذالک از طریق پی جویی منطقی امر می توان به خوبی پی برد که بغض و کینه شدید نسبت به حکومت در دل قاتل از کجا سرچشمه گرفته و چگونه توسعه یافته و چگونه کینه شخصی در قالب هدف معنوی درآمده و تردیدی نیست که این دو حالت روحی (کینه شخصی و تعقیب هدف معنوی) در ضمیر وی درهم آمیخته و لاینفک گردیده است.

با پیگیری موجداتی که میرزا محمدرضا را تا پای جنایت کشیده است، مشکل بتوان تردید نمود در اینکه بیدادگری ها و دسیسه کاری های نایب السلطنه وی را بدین مرحله



رسانده است.<sup>۱</sup>

کاساکوفسکی علل اقدام میرزارضا را چنین تشریح می‌کند:  
«اکنون من نمونه بارزی از آن عللی که وی را تا سر حد اقدام بدین انتقامجویی متهورانه به خشم آورده بود، ذکر می‌کنم:

میرزا محمدرضا قبلاً یک فروشنده ساده و فقیر البسه کهنه و فروش‌کننده شال بوده است. قریب ده سال قبل این میرزا محمدرضای کهنه فروش دو طاقه شال کشمیر به نایب‌السلطنه فروخته، ولی نایب‌السلطنه وجه آن را نمی‌پردازد. میرزا محمدرضا دو سال انتظار می‌کشد. بالاخره روزی اتفاقاً در حضور وزرا و شاهزادگان جسارت نموده به نایب‌السلطنه تذکر می‌دهد که قیمت شال را نپرداخته است. در قبال این جسارت، نایب‌السلطنه دستور می‌دهد فوراً پول او را با بهره‌اش پرداخت نمایند و بهره عبارت از این بود که در قبال هر یک قران پرداخته شده نوکران یک پس‌گردنی هم بدان می‌افزوده‌اند. با در نظر گرفتن اینکه شال کشمیری بسیار گرانبهاست می‌توانید مجسم نمایید که چند پس‌گردنی به این بدبخت بینوا زده‌اند.

هر چند خود این عمل نایب‌السلطنه مافوق تحمل بود، معذالک این یک اهانت شخصی بود. ولی نایب‌السلطنه به همین اهانت نابحق اکتفا ننموده وی را نردبان ترقی وکیل‌الدوله<sup>۲</sup> معشوق نالایق و کثیف خود که تاکنون هم نسبت به وی عشق غیرطبیعی می‌ورزد، قرار می‌دهد.

معامله نایب‌السلطنه در این مورد حقیقتاً طاقت‌فرسا و هر کس دیگری هم به جای وی قادر بود صبرش را لبریز و به مرحله دست از جان‌شستگی برساند. خود قاتل در بازپرسی اظهار کرده است که نایب‌السلطنه کراراً او را به وسیله وکیل‌الدوله توقیف و هر بار توقیف او را به عنوان دلاوری و خدمت شایانی نسبت به دولت قرار می‌داده است. شاه هم در مورد فرزند خود آنچنان علاقه و ضعف نفس به خرج می‌داده که هر بار تحت تأثیر مقاصد فتنه‌انگیز نایب‌السلطنه قرار گرفته اجازه می‌داد که این خاطر تعلق نالایق با این قدمهای حیرت‌انگیز نردبان ترقی را طی نماید.

۱ - خاطرات کلنل کاساکوفسکی - ترجمه عباسقلی جلی - صص ۶۵ - ۶۰ (از گزارش شماره ۱۰ مورخ ۱۶ مه

۱۸۹۶ برابر با ۱۲۷۵/۲/۲۶ ه. ش کلنل و.ا. کاساکوفسکی به رئیس ستاد حوزه نظامی قفقاز).

۲ - همان آقابالاخان سردار افخم بعدی.

قاتل بدون پرده پوشی اظهار تأسف می نماید که موفق به قتل صدراعظم نشده است و اشتباهاً اینطور تصور می نموده است که فقط با کشتن شاه به هدف خود نایل خواهد شد. ولی اکنون ملاحظه می کند که با این یک قتل نه فقط موفق نشده است وضعیت موجود را واژگون کند، بلکه بر عکس در کف دست مقتدر صدراعظم انتظام و انضباط کارهای دولت از پیش بهتر شده است. می گوید که حتی سایر همفکران و همدستان او هم از اینکه پس از قتل شاه بلافاصله صدراعظم را نکشته است، وی را ملامت می کنند. ولی قاتل ظاهراً در مقصر شمردن صدراعظم در تمام بدبختی های ملت ایران اشتباه می کند و در اینکه تصور می نماید صدراعظم که مجری اوامر شاه بوده با وی هم رأی هم بوده است، قضاوتش منصفانه نمی باشد. هر گاه در سنوات اخیر سلطنت ناصرالدین شاه چنین شخص برجسته ای مانند صدراعظم فعلی در خدمت شاه نمی بود، حال و روز ایران بلاشک بدتر از این بود. در این زمینه خود صدراعظم چنین گفت:

«چه این قاتل و چه قسمت اعظم کلیه احزاب انقلابی حتی مسلکهای دینی ایران فرداً فرد از اشخاصی تشکیل یافته است که به جهتی از جهات از دولت رضایت ندارند. من مدارک و شواهد گویا به قطر یک کتاب در دست دارم، شاهد بر اینکه چقدر شاه فقید را بر حذر نموده ام از اینکه با وضع فعلی و با افسار گسیختگی و خود کامی که به حکام بخصوص پسرهای شاه واگذار شده است، دیر با زود باید انتظار بلوا یا فاجعه دیگری را داشت. در روزهای اخیر ظاهراً موفق هم شده بودم که شاه را به صدق عرایض خود معتقد نمایم که یادداشتهای و دستخطهای شاه در ذیل گزارشهایم شاهد آن است. ولی معذالک شاه مرتب اقدام خود را به تعویق می انداخت. بالاخره تمامی اینها فقط به روی کاغذ ماند و شاه کاری برای بهبودی وضع کشور ننموده و رشوه خواری و عدم عدالت اجتماعی روزبه روز توسعه یافته و به حدود غیر قابل تصویری رسیده بودند. حتی در موضوع نان و گوشت با وجود سر و صدای آشکارای ملت، شاه فقید تا زمانی که برای او ممر عایدی مضاعفی نیافته بودم یعنی تا زمانی که در قبال بیست و پنج هزار تومان که به ملت گذشت می نمود پنجاه هزار تومان به رؤسای گمرکات تحمیل نکردم، حاضر به موافقت نشد.

حتی به شاه فعلی هم وظیفه خود دانستم قبل از آنکه از تبریز خارج شود، صریحاً و صادقانه حقیقت اوضاع را گزارش و از عواقب محتمله آن چنانچه خود شاه تغییر اساسی در اوضاع ندهد، برحذر نمودم. به جای تعقیب مسلکهای دینی و احزاب مخالف دولت، به

جای آنکه بیدادگری را بر جا گذاشته و افراد مختلف را که اکثراً در خشمگینی خود محق می‌باشند تعقیب کنند، آیا بهتر نیست که علل و موجبات پیدایش آن چنان احزاب را ریشه کن نمایند؟ با این ترتیب گمان می‌کنم خشم عمومی بیشتر به جوش آمده و گسترش می‌یابد.<sup>۱</sup>

### افکار عامه دربارهٔ حادثه ترور

عبدالله مستوفی می‌نویسد:

«برخلاف عقیده میرزارضا، که اگر ناصرالدین شاه در بستر بیماری می‌مُرد خیلی طرف اسف و افسوس واقع نمی‌شد، به واسطه خوردن این تیر غیب، آن هم در حال زیارت و توجه به مبدأ و در حرم شاه عبدالعظیم و از همه مهمتر در وقتی که جشن سال پنجاهم سلطنتش می‌بایست شروع شود، و جاهت زیادی پیدا کرد و مردم بر این موت نابهنگام او بسیار تأسف خوردند»<sup>[۱]</sup>

روز سوم واقعه، افواجی که برای جشنهای تاجگذاری احضار و در پادگان مرکز بودند، با موزیک عزا از جلو جنازه او گذشتند. تمام طبقات مردم به تکیه دولت رفته برای او ترحیم کردند. شعرا اشعاری در شرح واقعه سرودند، و حتی «عاش سعیداً و مات شهیداً» را هم برای ماده تاریخ فوت او پیدا کردند و در شعر خود آوردند و به شاه شهید لقبش دادند.

البته اشعار عامیانه در این مورد محلی نداشت، ولی مرحوم صدرالسلطنه خواجه نوری کلماتی به هم بسته و اشعاری گفته بود که خیلی جنبه ادبی و شعری در آنها نبود.<sup>۲</sup> مردم کشور ما هم که هیچ چیز را نمی‌خواهند بی تفرج و گذارند، اشعاری احمداتر از اشعار وزیر مختار سابق ایران در واشنگتن ساختند و در بین اشعار او انداختند. یکی از اشعار، منظومهٔ دوبیتی حاجی صدرالسلطنه یا به قول خودش حاجی واشنگتن که در شرح این واقعه سروده این شعر بود:

آن میرزا رضای قدکمانچه (؟)<sup>۳</sup> زد شاه شهید (؟)<sup>۴</sup> را تپانچه

۱- از کتاب خاطرات کلنل کاساکوفسکی - ترجمه عباسقلی جلی - صفحه ۷۰ الی ۷۲.

۲- عین السلطنه سالور در روزنامه خاطرات خود جلد اول این اشعار را ذکر کرده است.

۳- میرزا رضا آنقدر پیر نبود که قدش کمانی شده باشد، گذشته از این کمانچه یعنی چه؟ کمانچه که منحنی

رنود شعر ذیل را بر آن افزودند:

آن میرزا رضای قد کوتوله      زد شاه شهید را گلوله  
حتی کار به آوردن قافیه قلوه با رولوه هم رسید که من از نوشتن عین شعر به جهت  
استهجان آن خودداری می‌کنم. از این اشعار که دو سه مقابل اصل شده بود، نسخه‌های  
متعدد برداشته شده و دست به دست می‌گشت و مایه تفریح مردم بود. شعری که از همه  
بیشتر دهن به دهن می‌گشت، شعری بود که به شاه نعمت‌الله ولی نسبت می‌دادند که به  
طور کشف از آتیه خبر داده و گفته است:

روز جمعه ماه ذی‌قعدة      سرش اندر کنار می‌بینم  
من [عبدالله مستوفی] هیچ وقت به فکر اینکه در صحت و سقم این انتساب تحقیقی  
بکنم، نیفتاده‌ام و فعلاً هم نمی‌دانم که واقعاً این شعر جزو اشعار شاه نعمت‌الله هست یا  
نه؟ آقای میرزا ابراهیم سعیدالعلما در آن روزها به کسی برخوردی بود که خیلی از این  
پیشگویی شاه نعمت‌الله تعجب می‌کرد. سعیدالعلما برای تفریح به او گفته بود که از این  
بالتر دارد و آن این شعر است که در آن آلت قتاله هم معین شده است:

شکمش پر زدود و قاتل او      عاقبت پسای دار می‌بینم  
شنونده بعد از اظهار تعجب زیاد گفته بود: پای دار است یا پایدار؟ سعیدالعلما جواب  
داده بود: معلوم نیست، شاید شاه او را ببخشد و همین که ماده طرف را مستعد دید، به او  
گفت: از این هم بالاتر دارد و آن این شعر است:

نایب او ز جانب تبریز      با تانی سوار می‌بینم  
تعجب شنونده از حد گذشت. سعیدالعلما اضافه کرد از این هم بالاتر این شعر است:  
نایب نایش شعاع صفت      با شکوه و وقار می‌بینم  
شنونده گفت: معلوم می‌شود محمدعلی میرزا به سلطنت نمی‌رسد و این سلطنت به  
شعاع السلطنه پسر دوم مظفرالدین شاه خواهد رسید! سعیدالعلما گفت: شاید.<sup>۵</sup>

نیست. میرزا رضا هم کوتاه قد نبود که این تشبیه آقای صدرالسلطنه وجه شبهی ولو غیر متبادر هم داشته باشد -  
(توضیح مرحوم عبدالله مستوفی).

۴- آوردن صفت شهید برای شاه قبل از تپانچه خوردن و به قول حاجی واشنگتن قبل از شهید شدن هیچ  
منطقی ندارد و غلط است. (توضیح مرحوم عبدالله مستوفی)

۵- «شرح زندگانی من» - تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه - جلد دوم - ص ۸-۹

## چرا ناصرالدین شاه را کشتم؟

میرزا رضا اسرار سوء قصد، تصمیم خود، محرکین یا محرک و نحوه انجام ترور را بیان می‌کند

«صورت استنطاق با میرزا محمدرضا کرمانی پسر ملا حسین هقدایی که عجزاً بدون صدمه و اذیت با زبان خوش تا اینقدر تقریرات کرده است و مسلم است بعد از صدمات لازمه ممکن است مکتوبات ضمیر خود را بروز بدهد.

سؤال - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟

جواب - روز بیست و ششم ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم.

س - به حضرت عبدالعظیم کی وارد شدید؟

ج - روز دوم شوال ۱۳۱۳.

س - در راه کجاها توقف کردید؟

ج - در بارفروش، در کاروانسرای حاجی سید حسین، چهل و یک روز به واسطه بند

بودن راه توقف کردم.

س - از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید؟

ج - من بودم و شیخ ابوالقاسم.

س - شیخ ابوالقاسم کیست؟

ج - برادر شیخ احمد روحی اهل کرمان، سنش هجده سال [و] شغلش خیاطی است.

س - او با شما به چه خیال حرکت کرد؟

ج - برای اینکه برود کرمان. بعد از آنکه برادرش را با دو نفر دیگر که میرزا آقاخان و

حاجی میرزا حسن خان هستند در اسلامبول گرفتند که به ایران بیاورند در طرابوزان توقف دادند. حالا نمی‌دانم آنجا هستند یا نه.

س - بعد از گرفتن برادرش او وحشت کرد آمد؟

ج - خیر، برادرش را که گرفتند به خیال برادر دیگرش که وطنش آنجاست به سمت وطنش حرکت کرد. برادرش شیخ مهدی پسر آخوند ملا محمد جعفرته باغ‌لله است.

س - آن سه نفر را شما در اسلامبول که بودید به چه جرم و به چه نسبت گرفتند؟<sup>۱</sup>

ج - علاءالملک سفیر از قرار معلوم غرضی با این سه نفر داشت. به جهت اینکه به او احتیاجی نمی‌کردند. چون اینها دو نفرشان مدرس هستند، چهار زبان می‌دانند. در خانهٔ مسلمان و آرامنه و فرنگی برای معلمی مراوده می‌کنند. هر کس بخواهد تحصیل کند اینها به خانهٔ او می‌روند. گفتند اینها خبرچینی می‌کنند و در ایران مفسد بودند. به این جهات آنها را متهم کردند و گرفتند. این تقصیر این دو نفر بود. ولی حاجی میرزا حسن خان به واسطهٔ کاغذهایی که گفتند به ملاهای نجف و کاظمین نوشته است و همچو گفتند که این کاغذها به دست صدراعظم آمده بود که آنها را به مقام خلافت جلب نموده بود، به توسط آقا سید جمال‌الدین و دستورالعمل ایشان؛ غرض سفیر این بوده است که سبب شد جهت گرفتاری آنها.

س - اینجا بعضی اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر دیگری هم داشتید و بعضی دستورالعملها هم از طرف آقا سید جمال‌الدین به شما داده شده بود. تفصیل آن چه چیز است؟

ج - غیر از شیخ ابوالقاسم کسی با من نبوده است. شاهد بر این مطلب خلامرضا آدم کاشف‌السلطنه است. در قهوه خانهٔ حاجی محمود رضا که در باطوم است، جمعی ایرانی‌ها

۱ - مستنطق یا بازجو، میرزا ابوتراب نظم‌الدوله نوری است. مردی تحصیلکرده، زبان‌دان و فهیم. نحوه پرسشها و پیشرفت استنطاق بسیار جالب و پرسشگرانه و موشکافانه است.

مستنطق فحش نمی‌دهد و با زجر و عذاب بازجویی نمی‌کند. متهم به قتل را تشویق می‌کند مکنونات خود را بروز دهد. میرزارضا نیز عالی، منطقی و صادقانه پاسخ می‌دهد. این اوراق استنطاق که در تاریخ ایران ماندگار شده است نمونه خوبی از یک کار تحقیق جنایی و سیاسی است.

هم مستنطق و هم مجرم می‌کوشند نکات ابهام یک واقعه تاریخی را روشن نمایند. در مقام مقایسه با بسیاری از پرونده‌های جنایی - سیاسی - امنیتی در صدسال بعد از این رویداد می‌توان گفت این برگ استنطاق از روسفیدترین و ارزنده‌ترین اوراق بازجویی از یک متهم به قتل، آنهم به قتل یک پادشاه است و بر بسیاری از پرونده‌های ادوار بعد رجحان دارد.

آنجا هستند. غلامرضا قبل از آمدن ما تقریباً ۲۰ الی ۲۵ روز کمتر یا بیشتر از اسلامبول حرکت کرد [و] چون در راه باطوم به بادکوبه چند پل خراب شده بود، در قهوه‌خانه توقف کرده و مشغول خیاطی بود که ما رسیدیم و در بین راه از تغلیس به این طرف جوانی ارومیه [ای] برادری دارد، صاحب منصب سوار بود و اسم خودش امیرخان است. می‌گفت برادرم درب خانه علاءالدین منزل دارد. در راه آهن به ما برخورد؛ با هم بودیم تا بادکوبه. ابوالقاسم با کشتی پشت وای از سمت «اوذن اوده» رفت که به عشق آباد و از خراسان به کرمان برود. و من و غلامرضا و آن دو نفر ایرانی دیگر که امیرخان و برادرش باشند، از بادکوبه به مشهدسر و از آنجا به بارفروش وارد شدیم. بعد از رسیدن نوی کاروانسرا و گرفتن بار، غلامرضا منزل انتظام‌الدوله رفت و مراجعت کرده اسبابش را برداشت و رفت به باغ شاه منزل انتظام‌الدوله. سه چهار روز بعد آمد در حالی که لباس سفرش را پوشیده با من مصافحه کرده روانه طهران [تهران] شد و من در کاروانسرای حاجی سید حسین منزل کردم و امیرخان هم به فاصله یک شب در بارفروش ماند و روانه تهران شد. والسلام.

س - دستورالعملی که می‌گویند از آنجا داشتید، نگفتید؟

ج - دستورالعمل مخصوصی نداشتم، الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو می‌کند. پروایی ندارد. می‌گوید ظالم هستند. از این قبیل حرفها می‌زند.

س - پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج - از کجا نمی‌خواهد. از کندها و بندها که به ناحق کشیدم و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم. از مصیبتها که در خانه نایب‌السلطنه و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار<sup>۲</sup> به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زیر زنجیر و کند بودم و حال آنکه به خیال خودم خیر دولت را خواستم، خدمت کردم. قبل از وقوع شورش تنباکو به اینکه فضولی کرده بودم، اطلاعات خودم را دادم، بعد از آنکه احضارم کردند.

س - کسی که با شما فرض و عداوت شخصی نداشت، در صورتی که اینطور می‌گویید، خدمت کرده باشید و از شما آن وقت علامت فتنه‌جویی و فساد دیده نشده باشد، جهتی

۱ - صحیح واژه ارومیه، ارومیه است که متأسفانه کلمه ارومیه مصطلح شده و همه ارومیه به جای ارومیه می‌نویسند.

۲ - منظور از انبار یعنی زندان.

نداشت که در ازای خدمت به شما آنطور صدمات زده باشند. پس معلوم است که در همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند.

ج - الحال هم حاضریم بعد از این مدت که طرف مقابل حاضر شده، آدم بی‌غرضی تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خودم را در محض حب وطن و ملت و دولت به عرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و... و... و... به عکس به عرض رساندند، الحال هم حاضریم برای تحقیق.

س - این ارباب غرض کی‌ها بودند؟

ج - شخص پست‌فطرت نانجیب بی‌اصلی رذل غیر لایق، که قابل هیچ یک از این مراتب نبود. آقای آقابالاخان وکیل‌الدوله.<sup>۱</sup> و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب‌السلطنه به او.

س - وکیل‌الدوله می‌گوید همان وقت با اسناد و کاغذجات مفسدانه که بر همه کس معلوم شد شما را گرفته است و اگر آن وقت شما را نگرفته بود، به موجب استنطاقی که همان وقت به حمل آوردند، این خیال را از همان وقت شما داشتید. شاید همان وقت این کار را کرده بودید؟

ج - پس در حضور وکیل‌الدوله معلوم خواهد شد.

س - پس در صورتی که شما اقرار می‌کنید که تمام این صدمات را وکیل‌الدوله برای تحصیل شئون<sup>۲</sup> و نایب‌السلطنه برای حب با او به شما وارد آورده‌اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟ متها مطلب را اینطور حالی ایشان کردند. شما بایستی تلافی و انتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده بودند. یک مملکت را یتیم نمی‌کردید.

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد، هنوز امور را به اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمر آن درخت وکیل‌الدوله، آقای عزیزالسلطان، امین خاقان و این ارادل و اوباش و بی‌پدر و مادرهایی که ثمره این شجره شده‌اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد. ماهی از سرگنده گردد نی زدم. اگر ظلمی می‌شد از بالا می‌شد.

۱ - وی از خوشرویان مورد توجه نایب‌السلطنه کامران میرزا بود که به دلیل علاقه و حمایت پسر سوم شاه به سرعت مدارج ترقی را پیمود و به منصب امیر تومانی رسید. شرح حال مختصری از او در فصل مربوط به زندگینامه منیرالسلطنه مادر کامران میرزا آورده شده است.

۲ - شئون، که باید شئون را به کار برد.



س - در صورتی که به قول شما اینطور هم باشد، در ماده شخص شما وکیل الدوله و نایب السلطنه تقصیرشان بیشتر بود. شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت. یک آدمی مثل نایب السلطنه که هم پسر شاه و هم نوکر بزرگ دولت مطلبی را به عرض می‌رساند، خاصه با اسنادی که از شما به دست آورده و به نظر شاه شهید رسانده بودند، برای شاه تردیدی باقی نمی‌ماند آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید. شما مرد منطقی حکیم‌مشرقی هستید. جواب را با برهان باید ادا کنید.

ج - اسناد [ی] از من به دست نیامد، الا اینکه در خانه وکیل الدوله با سه پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر والی و یکی هم سیدی که یک وقت محض تعرض به صدراعظم عصامه خود را برداشته بود و آنجا آن شب افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را به قهر و جبر قلمدان آوردند و از من گرفتند. شب قبل هم مرا پیش نایب السلطنه بردند.

س - شما که آدم عاقلی هستید و می‌دانستید نباید همچو سندی داد، به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند؟

ج - عنوان سند این بود. بعد از آنکه من به آنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و مهمه است، بلوا و شورش خواهند کرد، برای مسأله تنباکو قبل از وقت علاج بکنید. به نایب السلطنه هم گفتم تو دلسوز پادشاهی. تو پسر پادشاهی. تو وارث سلطنتی. کشتی دولت به سنگ خواهد خورد و این سقف به سر تو پایین خواهد آمد. دور نیست خطری به سلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود. یکدفعه این امت اسلامی از میان خواهد رفت. آن وقت قسم خورد که من غرض ندارم. مقصود من اصلاح است. تو یک کاغذ به این مضمون بنویس:

«ای مؤمنین و ای مسلمین، امتیاز تنباکو داده شد. بانک ایجاد شد. «تراموه»<sup>۱</sup> در مقابل مسلمین به راه افتاد. امتیاز راه اهواز داده شد. معادن داده شد. قندسازی و کبریت‌سازی داده شد. شراب‌سازی داده شد. ماها مسلمانان به دست اجنبی خواهیم افتاد. رفته‌رفته دین از میان خواهد رفت. حالا که شاه ما به فکر ما نیست، خودتان غیرت کنید. اتفاق و اتحاد نمایید. همت کنید در صدد مرافعه برآید.»

تقریباً مضمون کاغذ همین است. چنین کاغذی به من دستورالعمل داد. گفت همین

۱ - منظور ماشین اسبی یا واگون اسبی شهری تهران که بلژیکی‌ها آن را احداث کرده بودند.

مطالب را بنویس، ما به شاه نشان خواهیم داد و می‌گوییم در مسجد شاه افتاده بود، پیدا کردیم، تا در صدد اصلاح برآییم. و نایب‌السلطنه هم قسم خورد که نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت، بلکه فرض دولت است که در حق تو موجب برقرار نماید و التفات کند. آن وقت از حضور نایب‌السلطنه که رفتم به خانه وکیل‌الدوله، آنجا نوشته را باز هم به قهر و جبر و تهدید نوشتم. وقتی که نوشته را از من گرفتند، مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است. قلمدان را جمع کردند، اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند و سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند به سه پایه ببندند که رفقاییت را بگو، مجلسان کجاست، رفقاییت کیست؟ هر چه گفتم چه مجلس، چه رفیق، من با همه مردم راه دارم. از همه افواهی شنیدم. حالا کدام مسلمان را گیر بدهم. مجبورم کردند. من دیدم حالا دیگر وقت جان بازی است و موقع آن است که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم. چاقو و مقرض را که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند که توی قلمدان بگذارند، در میان اتاق افتاده بود. نگاه به چاقو کردم. رجبعلی خان ملتفت شد، چاقو را برداشت. مقرض پای بخاری افتاده بود، والی که رو به قبله نشسته دعا می‌خواند، گفتم شما را به حق این قبله و به حق این دعایی که می‌خوانید غرضتان چه چیز است. در آن بین هم کاغذی از نایب‌السلطنه به آنها رسیده بود. کاغذ را خواندند و پشت و رو گذاشتند. والی گفت در این کاغذ نوشته که حکم شاه است که مجلس و رفقای خودتان را حکماً بگویید و الا این اسباب داغ و درفش حاضر است و تازیانه موجود. من چون مقرض را پای بخاری دیدم، به قصد اینکه خودم را به مقرض برسانم، گفتم بفرمایید بالای منگنه تا تفصیل را به شما عرض کنم، داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم به طرف بخاری. خودم را به مقرض رساندم و شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد. مابین جریان خون بنای فحاشی را گذاشتم. پس از آن مضطرب شدند. بنای معالجه مرا گذاشتند. زخم را بسخیه زدند. دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی‌گناه را که به خیال خودم خدمت به دولت کرده‌ام، از این مجلس، از تهران به قزوین، از قزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم. در این دو سال و نیم دو سه مرتبه مرخص شدم ولی از همه جهت در ظرف این مدت بیشتر از چهل روز آزاد نبودم. من «نوروز علیخان قلمه محمودی»، «سبزه علیخان میدان قلمه» نایب‌السلطنه و آقابالاخان شده بودم.

ج - محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک حاکم کرمان هر روزی برای خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب، یک پادشاه و یک نفر یاغی به دولت جعل می‌کرد و مدتها هم به اسم نوروز علیخان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود. هر وقت نایب‌السلطنه هم یک امتیاز نگرفته داشت، مرا می‌گرفت، هر وقت وکیل‌الدوله اضافه مواجب و منصب می‌خواست، مرا می‌گرفت. هیالم طلاق گرفت، پسر هشت ساله‌ام به خانه شاگردی رفت، بچه شیرخواره‌ام به سر راه افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند، ده نفر ما را مرخص کردند. دو نفر از آن میان که بابی بودند، یکی حاجی ملاعلی اکبر (شمرزادی) و دیگری حاجی امین بود، قرار شد به انبار ببرند. چون یکی از آن بابی‌ها مایه‌دار بود، پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا به جای او به انبار فرستادند. واضح است انسان از جان سیر می‌شود. بعد از گذشتن از جان، هر چه می‌خواهد می‌کند. وقتی که به اسلامبول رفتم، در مجمع انسانهای عالم در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم، به من ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی‌عدالتی باید من دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص نکرده باشم؟

س - تمام این تفصیلات را که شما می‌گویید به سؤال اول من قوت می‌دهد. از خود شما انصاف می‌خواهم. شما به جای شاه شهید می‌شدید، نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله یک نوشته‌ای به آن ترتیب پیش شما می‌آوردند و آن تفصیلات را به شما می‌گفتند، جز اینکه باور کنید چاره [ای] داشتید یا خیر؟ پس در این صورت مقصر این دو نفر بودند و به قتل اولویت داشتند، چه شد که به خیال قتل آنها نیفتادید و دست به این کار بزرگ زدید؟

ج - تکلیف بی‌غرضی شاه این بود که یک محقق ثالث بی‌غرضی بفرستند، میان من و آنها حقیقت مسأله را کشف کند. چون نکرد، او مقصر بود. سالهاست که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است. مگر این سید جمال‌الدین، این ذریه رسول (ص)، این مرد بزرگوار چه کرده است که به آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم (ع) کشیدند، زیر جامه‌اش را پاره کردند<sup>۱</sup>، آن همه افتضاح به سرش آوردند؟ او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟ آن آخوند چلاق شیرازی که از جانب سیدعلی اکبر فال اسیری<sup>۲</sup>، قوام فلان فلان شده را تکفیر

۱ - برای اینکه دولتی‌ها شایعه پراکنی کرده بودند سیدجمال‌الدین افغانی، مسلمان و مختون نیست، زیرشلوارش را پاره کردند تا مختون نبودن او را نشان دهند ولی سید مسلمان و مختون بود.

۲ - قوام‌الملک شیرازی جد ابراهیم قوام.

می‌کرد، چه قابل بود که بیایند توی انبار اول خفهاش کنند، بعد سرش را ببرند؟ من خودم آن وقت در انبار بودم، دیدم با او چه کردند. آیا خدا اینها را برمی‌دارد؟ اینها ظلم نیست؟ اینها تعدی نیست؟ اگر دیده‌ی بصیرت باشد، ملتفت می‌شود که در همان نقطه که «سید» را کشیدند، در همان نقطه گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بیچاره و این یک مشت اهالی ایران و دایع خدا نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق‌آباد و اوایل خاک روسیه، هزارهزار رعیت بیچاره ایران را می‌بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده، کثیف‌ترین کسب و شغلها را از ناچاری پیش گرفته‌اند، هر چه حمال و کناس و الاغچی و مزدور در آن نقطه می‌بینید، همه ایرانی هستند.

آخر این گله‌های گوسفند شما، مرتع لازم دارند که چرا کنند، شیرشان زیاد شود که هم به بچه‌های خود بدهند و هم شما بدوشید. نه اینکه متصل تا شیر دارند بدوشید، شیر که ندارند، گوشت بدنشان را بتراشید. گوسفندهای شما همه رفتند و متفرق شدند. نتیجه ظلم همین است که می‌بینید. ظلم و تعدی بی‌حد و حساب چیست و کدام است و از این بالاتر چه می‌شود. گوشت بدن رعیت را می‌کنند به خورد چند جره‌باز شکاری خود می‌دهند. صد هزار تومان از فلان بی‌مروت می‌گیرند، قبالة ملکیت جان و مال و عرض و ناموس یک شهر و یا یک مملکتی را به دست او می‌دهند. رعیت فقیر و اسیر بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور می‌کنند که یک مرد، زن منحصر به فرد خود را از اضطراب طلاق بدهد و خودشان صد تا صد تا زن می‌گیرند و سالی یک کرور پول که به این خونخواری و بی‌رحمی از مردم می‌گیرند، خرج «هزیزالسلطان»<sup>۱</sup> که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حفظ نفس شخصی و غیره و غیره و آن چیزهایی که همه اهل این شهر می‌دانند و جرات نمی‌کنند بلند بگویند. حالا که این اتفاق بزرگ به حکم قضا و قدر به دست من جاری شد، یک بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد. مردم سبک شدند. دلها همه منتظرند که پادشاه حالیه حضرت ولیمهد چه خواهند کرد. به عدالت و رأفت و دوستی جبران قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر. اگر ایشان چنانچه مردم منتظرند، یک آسایش و گشایش به مردم عنایت بفرمایند، اسباب رفاه رعیت می‌شود.

۱- واقعاً میرزا رضا حق مطلب را در مورد امثال عزیزالسلطانهای بی‌مصرف، انگل و مفتخوار ادا کرده است. متأسفانه در بیشتر ادوار تاریخ ایران زالوهای بی‌مصرف مفتخوار مانند عزیزالسلطان به عنوان ملیجکهای دردانه بارگاه حضور داشته‌اند.

بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند، البته تمام خلق فدوی ایشان می‌شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار باقی خواهد بود و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد شد. اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش بگیرند، این بار کج به منزل نمی‌رسد. حالا وقتی است که به محض تشریف آوردن بفرمایند و اعلان کنند که ای مردم، حقیقتاً در این مدت به شما بد گذشته است و کار بر شما سخت بوده است؛ آن اوضاع برچیده شد؛ حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما بر معدلت است و رعیت متفرقه را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار صحیحی برای وصول مالیات به اطلاع ریش‌سفیدان رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند و در موعد مخصوص مالیات خودش را بیاورد بدهد. می‌محصل پی‌محصل نرود که یک تومان اصل را ده تومان فرع بگیرند و غیره و غیره و غیره.

س - در صورتی که واقعاً خیال شما خیر عامه بود و برای رفع ظلم از تمام ملت این کار را کردید، پس باید تصدیق بکنید به اینکه مقاصد بدون خونریزی به عمل بیاید و این مقصود حاصل شود البته بهتر است. حالا ما می‌خواهیم بعد از این در صدد اصلاح این مفسد برآیم. باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم. در این صورت باید بدانیم که اشخاصی که با شما متفق هستند کی هستند و خیالشان چیست و این را هم شما بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب جنایت هستید یا کشته می‌شوید یا شاید چون خیالتان خیر عامه بوده است نجات بیابید، امروز دولت متعرض احدی نخواهد شد، برای اینکه صلاح دولت نیست. فقط می‌خواهیم بشناسیم اشخاصی که با شما هم‌عقیده هستند که در اصلاح امورات شاید یک وقت به مشاوره آنها محتاج بشویم.

ج - صحیح نکته می‌فرمایید. من چنانچه به شما قول دادم به شرافت و ناموس و انسانیت خودم قسم می‌خورم که به شما دروغ نخواهم گفت. هم‌عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند. در میان علما بسیار و در میان وزرا بسیار و در جمیع طبقات هستند. شما می‌دانید وقتی که سیدجمال‌الدین در این شهر آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه چه در تهران چه در حضرت عبدالعظیم به زیارت و ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند. چون هر چه می‌گفت لله و محض خیر عامه مردم بود. هر کس مستفید و شیفته مقالات او شد و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید. مردم بیدار بودند، هوشیار شدند. حالا

همه کسی با من همعقیده است ولی به خدای قادر متعال که خالق سیدجمال‌الدین و همه مردم است، قسم [که] از این خیال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشتند. سید هم در اسلامبول است، هر کاری با او می‌توانید بکنید. دلیلش هم واضح است، اگر همچو خیال بزرگی را من با احدی می‌گفتم، حکماً منتشر می‌کرد و مقصود باطل می‌شد. وانگهی تجربه کرده بودم که این مردم چقدر سست‌عصرند و حب جاه و حیات دارند و در آن اوقاتی که گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابداً خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود، چقدر از این ملکها و دوله‌ها و سلطنه‌ها که با قلم و قدم و درم هممهده شده بودند و می‌گفتند تا همه جا حاضریم؛ همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد، همه خود را کنار کشیدند. من هم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم. چنانچه به جهت همین کتمان سزاگر بعد از خلاصی یک دور می‌زدم مبالغی می‌توانستم از آنها پول بگیرم، ولی چون دیدم نامرد هستند، گرسنگی خوردم و ذلت کشیدم و دست پیش احدی دراز نکردم.

س - در میان اشخاص که دفعه اول به اسم هم‌خیالی و هم‌دستی شما شدند، گویا حاجی سیاح از همه پرماده‌تر باشد.

ج - خیر. حاجی سیاح مرد مذبذب خودپرستی است. ابداً به مقصود ما کمک و خدمتی نکرد و او ضمناً آب گل می‌کرد که برای ظل‌السلطان ماهی بگیرد و خیالش این بود که بلکه ظل‌السلطان شاه بشود و امین‌الدوله صدراعظم و خودش مکتبی پیدا کنند... چنانچه حالا قریب شانزده هزار تومان در محلات ملک دارد. همان اوقات سه هزار تومان از ظل‌السلطان به اسم سیدجمال‌الدین گرفت، نهصد تومان به سید داد، باقی را خودش خورد.

س - شما قبل از اینکه اقدام به این کار بکنید، ممکن بود که بعد از خلاصی دسترس داشتید خودتان را به یک ثالثی ببندید مثل صدراعظم، چنانچه معمول به اهل ایران ماست که در وقت تعدی به بست می‌روند و متحصن می‌شوند و حرف حسابی خود را عاقبت می‌گویند و رفع تعدی از خود می‌کنند. شما هم می‌خواستید این کار را بکنید. اگر از این اقدامات شما نتیجه [ای] حاصل نمی‌شد، آن وقت دست به این کار می‌زدید. کشتن یک پادشاه بزرگی که کار شوخی نیست.

ج - بلی تصادف نیست. از برای گوینده این کلام به توهم اینکه در دفعه ثانی من رفته بودم عرض حال خود را به صدارت عظام بکنم، باز نایب‌السلطنه مرا گرفت و گفت: چرا به